



اشاره و بشاره!

یک بار که در به در به دنبال سوژه می‌گشتیم تا مقاله‌ای، طنزی چیزی بنویسم و کمی به فرهنگ این مرز و بوم خدمت بکنیم و اندکی از آن بیشتر، لطفی و مرحمتی به جیب مبارکمان، یادمان افتاد که زمانی با حافظ علیه‌الرحمه - هر چند شاعر قرن هشتمی بوده - حشر و نشری داشته‌ایم و خیلی‌ها هم ازین سر و سر داشتن ما با او باخبر بوده و به حافظ پژوهی قبولمان داشته‌اند و ما را طرف مشورتشان با حافظ می‌گذاشتند و گاه و بیگاه قالی برایشان می‌گرفتیم. خلاصه به خود نهیب زدیم که ای دل غافل! با وجود اینکه احساس پریختگی داری، هنوز خیلی‌های فرهیخته، تو را به فرهیختگی قبول دارند و طرف مشورتشان هستی و وقتی طرف مشورت هستی با فرهیختگان یعنی خودت هم فرهیخته‌ای. پس تو که گره‌گشای عالمی، کمی هم به فکر خودت باش. یک بار هم که شده به خودت لطف کن و طرف مشورت خودت باش. به عبارت آخر، به داد خودت برس!

خلاصه بعد از این اشاره، تصمیم گرفتیم فالی بزنیم به یاد آن عهد قدیم، لاجرم دست به فال شدیم و به نسخه نفیسی از این کتاب که اختیار داشتیم، تفال زدیم و نتیجتاً مرهمی بر زخم خود. فال که گرفتیم دیدیم محشر است! از آنجا که پیش‌تر برای فرهیختگان فال می‌گشودیم به شیوه و اسلوب up to date و تفسیر و تعبیر و تأمل می‌کردیم بیت‌ها را برایشان، تصمیممان این شد که برای شما هم آن را تأویل و تفسیر کنیم تا چه قبول افتد و که و چه در نظر آید!

آن فال که آمد این بود:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست!

اگر اهل حال و فال باشید می‌بینید که بیت محشر است! حافظ از همان بیت اول با اشاره ما چه بشاره‌ای داده! و آن کس است اهل بشارت که اشارت داند! البته واضح و مبهرن است که فی‌الحال که داریم فال حافظ معنی می‌کنیم زمستان است و برف زیر پای ما در کوچه و خیابان هنوز آب نشده و بیشتر به جای این بیت حافظ، شعر «زمستان» اخوان ثالث و «هوا بس ناچوان مردانه سرد است» او می‌چسبید! چون فکمان دارد می‌لرزد، اما دلمان نمی‌خواهد حرف بهارانه حافظ را زمین بگذاریم. حتماً سُرّی در آن است و مای عوام آن را نمی‌فهمیم و راز آن را چه داند آن که اشتر می‌چراند؟! البته دور از جان شما مخاطبان هوشیار...

آری، می‌توان با وجود زمستان، فضای بیت حافظ علیه‌الرحمه را این‌گونه بهاری دانست و گفت: با وجود زمستان گل‌ها شکفته شد و ازین حال و هوا، بلبل مست گشت (یا مست دور گل گشت و ایضاً مستانه رقصید!) یعنی ای صاحب فال! کار تو بهاری است. قلمت را مثل بلبل به رقص درآور و تا می‌توانی بنویس! هنوز نوشته‌ای که گل‌ها در وسط زمستان شکوفا شدند و بلبل مست شده و... خلاصه هر کار دارید ول کنید بیایید در زاویه این شعر بنشینید. دور آن حلقه بنزد و قدر این نویسنده را بدانید و اگر می‌خواهید شعر من حافظ را بخوانید و فال بزنید، بدانید که چاشنی لذت شعر من خواندن این فال‌نامه است!

باور کنید همین بیت اول فال چنان به ما روحیه داد و احساس فرهیختگی دست داد که فی‌الحال تصمیم

گرفتیم این یک ساله هر شماره یک غزل این شاعر بلندپایه را - که با این غزلش قدر ما را پیش همگان علی‌الخصوص فرهیختگان معلوم کرده - مطرح و در پاسخ محبت او ما نیز قدر او را معلوم گردانیم؛ البته به قدر زور و بازوی قلم‌مان.

بیت دوم:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود بین که جام زلالی چه طرفه‌اش بشکست

درست است که حرف شیشه و جام است، اما چون این چو سنگ نمودن توبه خیلی بودار است و یحتمل مشکل‌ساز، ممکن است صدای خیلی‌ها را از بعضی جهات درآورد. فلذا از خیر تفسیر این بیت بودار می‌گذریم و دست از سرش برمی‌داریم!

بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست!
چون تفسیر بیت اول خیلی دراز دامن شد، یک توضیح ضروری‌مان را گذاشتیم برای این بیت: چون در تفسیر آن حرفی برای گفتن نداریم! اما آن نکته مهم: جسارتاً اگر کسی فکر می‌کند از خودمان خیلی متشکریم و داریم به بهانه حافظ از خودمان تعریف می‌کنیم و به زبان بی‌زبانی یا زیر لب هی به ما می‌فرمایند: «ای دائم که به خویش مغروری»، مجبوریم در جوابشان بدهاتاً جواب دهیم (!) که: «گر تو را عشق نیست مغروری» و پشت بندش ذکر این نکته: «مستی عشق نیست در سر تو!» و رویمان به دیوار، دور از جان شما مخاطبان هوشیار: «رو که تو مست آب انگوری!» خلاصه اگر می‌خواهند عطش خود را برطرف کنند، بهتر است آب میوه طبیعی مصرف کنند نه ساندیس‌های آن چنانی. بله، بیت سوم می‌فرماید: کارت را بکن! هر هفته و هر ماه به



میرزا بنویس

فقال عاممه

تکه عصا را زیر دستش نداشت معلوم نبود به چه وضعی می افتاد. خلاصه هر کی باشی، از سلیمان که سلیمان تر نیستی. بالا بروی، پایین بیایی می افتی. بنابراین مواظب باش پیرو باد نباشی به ویژه در این انتخابات و انتخابات های دیگر والا دین و دنیایت را به باد خواهی داد و ضمناً اگر می خواهی از باد واقعاً لذت ببری، می توانی دکمه پیراهنت را باز بگذاری که به قول سهراب احساس هم هوایی بخورد. این هم از فایده های باد بود که گفتیم.

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخت می برند دست به دست

به این خاطر که در تقالمان این غزل آمد، ما هم مثل حافظ می خواهیم خدای را شکر کنیم، اما نمی دانیم چطور؟ احساس می کنیم آن قدر با وجد و اشتیاق، تأویل و تفسیر و تعبیراتمان را نوشته ایم که لاجرم از همین حالا همه جوان ها و نوجوان ها از چهار ساله تا چهل ساله و از هفت ساله تا هفتاد ساله این نوشته های ما را از مجله می کنند و کپی می کنند و دست به دست می برند می دهند به دیگران تا ما و نوشته مان عبرت سایرین گردیم!

به هر کلک و زبان بازی بود توانستیم زبان کلک حافظ را برای شما روی این سطرها بازگردانی کنیم تا بدانید اگر حافظ نیست، دیگران هستند و اگر بعضی از غریبه ها درصددند مولوی و خیام و سعدی و باباطاهر و دیگران ما را بدزدند و مال خود کنند، شما اصلاً نگران نباشید. در کنار حافظ، حافظ های زیادی هستند که باید آثارشان را بخوانید تا خیالتان تخت باشد و اصلاً نترسید.

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج

بلی به حکم بلا بسته اند الست

خطاب حافظ در این بیت به جوان ها و جوان ترهاست. می گوید: جوان جان! تنبلی هم جدی دارد! مگر قبلاً بهت نگفتم ناز پرورده تنعم راه به جایی نمی برد؟ اگر هم ببرد، بن بست است و باید سر و ته بشود و برگردد! پس حرف مرا بشنو و از همین حالا که داری درس می خوانی (البته اگر خوب درس می خوانی) به فکر کار کار کردن هم باش و بدان که بدون رنج به گنج نمی رسی و به قول آن شاعر، مزد آن گرفت که کار کرد. خلاصه جان برادر! الهی درد و بلایت به جان دشمنت! باید اهل تحمل رنج باشی تا به گنج و منج برسی. البته پیشانی نوشت هم مهم است و سرنوشت افراد در سرنوشتشان خیلی تأثیر دارد. (عجب جمله مهمی گفתי! برای خودت فلسفه بافی شده ای.) حکماً باید قبول کنی اگر تنبلی کردی تقصیر خودت است. پس تاوانش را هم باید بدهی اگر دیلم رذی هستی و پشت کنکور دنبال کار آزاد و راحتی و راحت طلبی رهایت نمی کند، حقت است! چون مقام عیش میسر نمی شود بی رنج. حالا هی برگرد دنبال گنج یا به امید کسب جوایز بی شمار بانک ها باش. دلت خوش است ها!

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر

به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست

حافظ برای آدم های کم باور قصه تعریف کرده تا باورشان شود. می گوید: این همه سلیمان ثروت داشت، وزیر و ندیم داشت، دور و بری های حسابی داشت، اسب داشت، باد داشت، اسب باد داشت، پرنده داشت، زبان پرنده ها را بلد بود و هزار تا چیز دیگر، اما بالاخره که چی؟ همه را از دست داد و اگر آن یک

تقالت برس و کاری به کسی نداشته باش! و از حسادت ها مهراس! در بارگاه استغنا همه جور آدمی هست؛ چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست، چه تو و چه دیگری. البته معانی دیگری هم از آن می شود برداشت کرد. بستگی دارد چه جور به جان این بیت بیفتی. ما به نوعی تفسیرش کردیم تا به هدفی که دلمان می خواست، برسیم.

ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و طاق معیشت، چه سربلند و چه پست

از آنجا که ما طرف مشورتیم، فکر می کنیم حافظ در این بیت به در می گوید که دیوار بشنود! می فرماید: ای آدم هایی که همه اش (!) دنبال جمع کردن ثروت مروت و افزودن طبقه به طبقات برجتان هستید، مگر چند تا بچه دارید که این همه طبقه می سازید! از یک طرف به جای تعداد بچه به تعداد همسر می افزایید و از طرفی دیگر طبقه ای به طبقه ها. هر چند این دو (طبقه و همسر) لازم و ملزوم همد، اما قرار نیست از رفتن و مردن هم بی خبر باشید. آری عزیز دل برادر! ضرورت است رحیل! ای که پنجاه رفت و در خوابی همین جور هردمبیل زندگی مکن و ای که دستت می رسد کاری بکن! و ایضاً بدان برجت هر چند طبقه باشد، چه بلند و چه پست، دنیا رباط است و اندازه ای دارد به ویژه از نظر ارتفاع. کمی به برج پیزا نگاه کن و از عاقبت خودت بترس به خصوص وقتی بالای پشت بام برجت رفته ای...

ممکن است برسید این حرف ها کجای شعر حافظ آمده؟ لازم است شما را ارجاع دهیم به مقدمه مان و ذکر کنیم که قرار است شعرمان up to date باشد. قرار نیست قرن هشتمی فکر کنیم هر چند انیس حجره و جلیس کجاوه حافظ شده باشیم.